

# رستم در حماسه ملی

\* خسرو احتشامی هونه گانی

اگر بپذیریم که حماسه چیزی جز تصویر هیجاناتها و نقش  
آلام قومی و ملی نیست، باید دیوان شمس را که نماد طوفان  
آرزوها و گردباد رنج‌های بشری است حماسه غنائی نامید. این  
غزل‌های بلند پرشور هر یک اسطوره‌ای گسترده از روح گمشده  
انسان است که از بالاترین پرده‌های ساز آفرینش به گوش شاعر  
می‌رسد. اگر در حماسه پهلوانی، غرور قهرمانان دفاع از سرزمین  
قومی را جار می‌زند، در این غزل‌ها استقلال و هویت آدمی  
همان فریاد را بر می‌آورد تا زنجیر اسارت خاکی را پاره کند. در  
حماسه پهلوانی کمان و تیر و گرز و نیزه، ملاحظ ساختاری  
افسانه‌اند و در غزل حماسی، موسیقی و جذبه و سماع، در آنجا  
عاشقان، کمند بر کنگره باروی معشوق می‌افکنند تا به بام روند  
و در اینجا دل‌باختگان از نور و خیال گیسو می‌بافند تا بر مهتابی

\* - شاعر و پژوهشگر

آسمان گام نهند. اگر در حماسه پهلوانی، شاعر مثل مسیح، فریدون، رودابه، کاووس، تهمنه، توس، کتایون، گودرز، جریره رستم و گرد آفرید را زنده می‌کند، در تغزل حماسی هم شاعر در اشراق کلام، روح با یزید، رابعه، منصوره، زلیخا، شبلی، مریم، اسحاق، شیرین، یوسف، ویس و خسرو را احضار می‌کند. این همان حماسه‌ای است که گربن درباره آن می‌اندیشد که ممکن است حماسه‌ای داشته باشیم که نقل آن در وراء تاریخ می‌گذرد. یعنی همیشه از لحاظ وجود شناختی، امر ماقبل تاریخی باقی می‌ماند و حماسه‌ای هم هست که در آن بحث بر سر بازپس گرفتن و دوباره به چنگ آوردن وراء تاریخ است، و این نقل عرفانی است. یعنی حماسه عارف حماسه بر غربت افتاده‌ایست که پس از گذار به جهانی بیگانه دوباره به دیار آشنا و به دنیای خویش برمی‌گردد و درست در همین افق معین است که سبب می‌شود تا حماسه پهلوانی سرانجام به حماسه عرفانی ختم شود. مولانا بی‌تردید با حماسه جهانی فردوسی آشناست. اسامی پهلوانان و پادشاهان و زنان بزرگ شاهنامه در دیوان شمس گواه روشنی بر این آشنایی است و این باور را تأیید می‌کند که جلال‌الدین محمد در قصرهای تو در توی شاهنامه سیر و سفر معنوی داشته است. چراکه شاعر بزرگ قرن ششم و یکی از قله‌های بلند ادب پارسی، نظامی گنجوی، سی و چند سال قبل از تولد مولانا در آغاز خسرو و شیرین به فردوسی اشارت دارد و کرده‌یی از داستان‌های جاودانه او را در مثنوی‌های بلندش می‌توان دید.

نظامی عروضی هم در چهار مقاله، داستان گریز شاعر را از

مولانا بی‌تردید با حماسه جهانی فردوسی آشناست. اسامی پهلوانان و پادشاهان و زنان بزرگ شاهنامه در دیوان شمس گواه روشنی بر این آشنایی است و این باور را تأیید می‌کند که جلال‌الدین محمد در قصرهای تو در توی شاهنامه سیر و سفر معنوی داشته است

فریاد مولوی و نکوهش او را از زمامداران و غارتیان عصر آشکارا می‌توان شنید. رستم‌ها با خیانت برادران به چاه می‌افتادند تا دروغ، حاکم همه ماجراها باشد

دربار محمود آورده است و این هر دو نظامی که در نظم و نثر سرآمد روزگار خود بوده‌اند یقیناً از نگاه نازک‌بین عارفی چون مولانا پنهان نمانده‌اند. چنانکه در غزلی در دیوان شمس با یاد نظامی مصرعی را از او به وام می‌آورد. اگرچه مصراع از فرخی سیستانی است، به سنایی، عطار و فخرالدین اسعد هم گوشه چشمی گاه و بیگاه نشان می‌دهد.

در مثنوی هم بوی جوی مولیان رودکی را به طرز بدیع بازسازی می‌کنند. این همه بیانگر ژرفایی نظر

جلال‌الدین محمد در مطالعه دواوین شاعران سلف است. لذا انتخاب شخصیتی مثل رستم از شاهنامه و یادکرد مکرر این نام در دگردیسی بیان عارفانه به صور گوناگون، احترام جلال‌الدین به این شاهکار بی‌مانند قومی و ملی است. نام رستم در غزل‌های بلند مولانا نوعی استحاله عرفانی یافته و مفهومی که هر بار از این نام ادراک می‌شود گوناگون و متفاوت است. اگر چه غزل‌های غنایی مولوی در حیطه تفکر و اندیشه یکدست‌اند اما این ویژگی در حالات بیخودی و رقص عارفانه از هم می‌گسلد. نمی‌خواهم به غزل پاشان اشاره کنم، چرا که چنین اطلاقی در مورد غزل‌های دیوان شمس قبول عام نمی‌یابد. اما در همین حماسه‌های جوشان غنایی با ابیاتی روبرو می‌شویم که در وهله نخست با کلیت غزل همخوانی ندارند. زیرا در اوج هیجان و جذبه و شور بر زبان آمده‌اند ولی با هیمنه غزل حماسی که با موسیقی رقصان و ضرباهنگ پیچان کلمات جاری می‌شوند این احساس کم‌رنگ می‌گردد. بیشتر ابیاتی که ویژگی‌های رستم را به نوعی طرح می‌کنند اینگونه‌اند. در سراسر

بگویند ای پدر ما، پسر ت دزدی کرد و ما جز بر آنچه علم داشتیم گواهی ندادیم و ما غیب را نگاهدارندگان نبودیم، در نهایت بیت تفهیم می‌کند که دستان عارف برترین دستان‌هاست آنگونه که مکر خداوند هم، مگر نه آنکه می‌فرماید: و مکر و مکر الله والله خیر الماکرین، و آنها مکر کردند و خدا مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است. (آل عمران، آیه ۵۴) با این تداعی‌ها مولانا حیلۀ رستم و سیمرخ و زال را در غزل حماسی به تقدیر الهی گره می‌زند تا دستان را جمالی‌خدایی بخشد. آیا مولوی رستم را پیامبرگونه تصور نکرده است؟

### رستم (ولی) مرد خدا

(غزل ۱۲۱- ص ۹۴)

زین هم‌رهان سُست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
مولانا در مثنوی شریف هر جا که به توصیف مولا علی می‌پردازد کلام را جمالی‌ملکوتی می‌دهد. واژه‌ها بوی خدایی می‌گیرند. حروف حالتی روحانی می‌یابند. چنانکه مخاطب به سرعت ادراک می‌کند که با تصویری لاهوتی روبروست. مگر نه آنکه متصوفه، معترف به سیر حقیقت الهی از آدم تا حضرت محمد بودند و معتقدند که این صفات در رسول خدا مجتمع است و پس از آن در ولایت سریان می‌یابد. شیر خدا ولی است، می‌تواند راهبر باشد؛ همه تن عقل و دیده است. در شجاعت و مروّت بی‌مانند است. حلم و علم را یکجا متصرف است. دروازه علم نبی است. جز دوست، همه را عدم می‌انگارد، فروبرنده خشم و قهر است. بخشندگی و کرامت ذاتی اوست و شجاعت دست بسته فریادش، علی در یک کلام انسان کامل است. یعنی آنچه شمس نشانی می‌داد و شیخ با چراغ به دنبالش بود. در این تقابل رستم اگر چه نمی‌تواند هم قد و قامت علی باشد اما در حد یک پیر، یک مرشد، یک سالک و یک راهنمای الهی قد می‌افزاید. گویی خضر حماسی مولوی در تغزل عارفانه است که برای کشیدن هم‌راهان سُست عنصر به هفت شهر عشق یا ولی خدا همداستانی می‌کنند.

### رستم قهرمان دینی

(غزل ۷۳۸- ص ۳۰۷)

دیوان شمس اگر اعتمادی به چشمان خود که دیگر به عینک الفت گرفته‌اند داشته باشم، نام قهرمان اول شاهنامه سی و چند بار به کار رفته که بعید نیست بیشتر هم باشد. اما تنگ حوصلگی، جستجوی دوباره را از این کوچک سلب کرده است. یاد رستم در آن لحظه‌های خیزابی که عشق و شوق و سماع دست در دست هم شاعر را حتی در بازار هم به پایکوبی و دست‌افشانی وامی‌داشت، جای بسی شگفتی و اعجاب است. گویی هیچ نامی نمی‌توانست کلام دهانی را که به پهنای فلک باز می‌شد به خود منتسب کند. تنها ابر مردان شایسته تحسین این دهان بودند و رستم فردوسی این اقبال را یافته بود. گمان می‌کنم هر وقت جلال الدین محمد می‌خواست شکوه و عظمت شمس را به مریدان گوشزد کند، رمزگونه از رستم یاد می‌کرد. چرا که در این ابیات بویی از شیفتگی و آشفتگی آن به قهر رفته در پس کلمات خفته‌اند. اشارت به پاره‌ای از این ابیات مه‌آلود و ابهام‌آمیز منتخب از کلیات شمس تبریزی با مقدمۀ جاودان یاد، علامه بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ امیر کبیر، ۱۳۷۹ هجریه اریاب فضل می‌گردد:

### رستم پیامبرگونه

(غزل ۷۶- ص ۷۸)

کو رستم دستان تا دستان بنمایمیش

کو یوسف کنعان تا ببیند کر و فرما را  
ایهام دستان به مفهوم موسیقی، نغمه و سرود در تقابل با دستان به معنی حیلۀ مکر و چاره‌گری کانون جمال شناختی این بیت است. شاعر با معجزه دستان خورش حیلۀها را بی‌رنگ می‌سازد و می‌افزاید که اگر یوسف جاه و جلال عارفانه ما را تماشا کند غرور سلطنت را به فراموشی می‌سپارد. این ما کسی جز حضرت دوست نیست. بیت در پشت معانی سطحی یک سلسله تداعی تاریخی را با خود حمل می‌کند. چاره‌گری زال پس از دیدار با سیمرخ برای نجات رستم، دستان رستم در رویارویی با اسفندیار و پیروزی او، حیلۀ رستم در مقابل سهراب و کشته شدن قهرمان جوان به دست پدر و حیلۀ الهی یوسف برای نگهداشتن برادر کوچک‌تر در مصر پس از دیدار با فرزندان یعقوب با نمان کردن پیمانۀ در کالای برادران، آنجا که خداوند در سورۀ یوسف آیه ۸۱ می‌فرماید برگردید به سوی پدرتان و

رستم و حمزه فکنده تیغ و اسپر پیش او

او چو حیدر گردن هُشام و اربق می زند

(غزل ۲۱۴۱ - ص ۸۰۳)

چرخ معلق چه بود کهنه ترین خیمه او

رستم و حمزه که بود کشته و افکنده ما

(غزل ۲۵۹۳ - ص ۹۶۴)

ای حمزه آهنگی وی رستم هر جنگی

گر تیغ و سپر خواهی نک تیغ و سپر باری

در این ابیات رستم در تقابل حمزه نخستین سردار غزوه های

اسلامی است. با اسلام آوردن حمزه، حضرت رسول (ص) از

پشتیبانی بزرگ بهره مند شد. با اسلام حمزه کفار کمتر متعرض

مسلمانان می شدند. حمزه در همان آغاز مسلمانی وقتی که از

شکار بازمی گشت در یک مشاجره کمان خود را بر سر ابوجهل

کوفت و اعلام اسلام کرد. در جنگ بدر فرمانده سپاه بود. اگر جد

جهد و فداکاری های مولا علی (ع) تسلط مسلمانان بر کفار را

مسلم ساخته بود اما حضور حمزه پیروزی را تثبیت می کرد. این

سردار در جنگ احد به دست غلام سیاهی کشته شد. جلال الدین

محمد در بیت نخست، حمزه و رستم را در مقابل علی می گذارد

با موضع تسلیم، چرا که تنها علی کفار را گردن می زند و این تنها از

او سزا است. احتمالاً منظور از هشام عمر بن هشام بن مغیره همان

ابوجهل است که در دشمنی با پیامبر اسلام از همه کوشا تر بود و

در جنگ بدر کشته شد. با این تداعی ها رستم همانند حمزه از

نظام آیینی روزگار خویش دفاع می کند. چنانکه نام رستم در هر

جنگی موجب پیروزی دادخواهان علیه بیدادگران بود.

### رستم پیکارگر اجتماعی

(غزل ۱۰۷۵ - ص ۴۵)

رستم امروز اندر خون خود غلطیده اند

زالکان پیر را با قامت دو تا چکار؟

(غزل ۱۱۳۸ - ص ۴۵۰)

چو زخم تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر

چه فرق حیز و مخنت ز رستم جاندار

به پیش رستم آن تیغ خوشتر از شکر است

نثاریت پر او لذیذتر ز نثار

(غزل ۱۳۱۶ - ص ۵۱۲)

تو رستم دستانی از زال چه می ترسی

یارب برهان او را از ننگ چنین زالک

(غزل ۱۰۷۵ - ص ۶۴۳)

در خود و در زره چو نهران شد عجزه ای

گوید که رستم صف پیکار امجدیم

رستم اسم علم است که در قدیم جمع می بستند و از آن،

شبهه، مثل و نظیر را افاده می کردند. یعنی مردانی چون رستم

محتوای این ابیات انتقادی است که مولانا بر جامعه ای

بی حرکت و بی جنبش خود دارد. در عصر مولوی در حالی که

وقتی عشق می جوشد حیات را در  
خود فرو می برد و هر مقاومتی را در  
هم می شکنند. مردان در مقابل عشق  
ناخواسته زانو می زنند. حتی رستم  
حماسی که نماد شکست ناپذیری و  
استواری است سر خم می کند و  
اجازه می دهد تا بر دستش بند زنند

مردان مرد به خاطر ابراز عقیده، متهم به هزاران گناه می شدند و با

اتهام الحاد و شورش به زندان می افتادند یا به دار کشیده

می شدند، پادشاهان، جباریت را تأویل می کردند و چون میدان

را از مبارزات تهی می دیدند قهرمانان دروغین را که ساخته و

پرداخته زر و سیم بودند به صحنه می آوردند. وقتی مخنثان و

حیزان داعیه بلند نامی می شوند کمانداران غیرت جز آنکه به

زاویه ها پناه برند چه کنند؟ در چنین عصر به طواف تیغ برهنه

رفتن از ماندن و در اسارت غوطه زدن بسی خوش گوارتر از

زندگی است. این بود که زالکان خود فروخته و تیغ بمزد به خون

پهلوانان مصلح می خندیدند. فریاد مولوی و نکوهش او را از

زامداران و غارتیان عصر آشکارا می توان شنید. رستم ها با

خیانت برادران به چاه می افتادند تا دروغ، حاکم همه ماجراها

باشد.

### رستم و تفکر و ذوق

(غزل ۲۳۶ - ص ۵۲۹)

ذوق است کاندر نیک و بد در دست و پا قوت دهد  
 کاین ذوق زور رستمجان جفت تن مسکین کند  
 با ذوق مسکین رستمی بی ذوق رستم پرغمی گر ذوق  
 نسب بود یار جان جانرا چه با تمکین کند  
 (غزل ۱۲۷۴ - ص ۴۹۷)

رستم میدان فکر پیش عروسان بکر

هیچ بود در وصال وقت تماشا تُرش  
 جلال‌الدین محمد، شهسوار شیرین سخن پهنه تفکر و  
 اندیشه است. اوست که با پذیرش آیین نوافلاطونی جان جهان  
 را در همه پدیده‌ها متجلی ساخت و مفهومی نوین به آن بخشید.  
 چندانکه به قول اقبال، هگل او را رومی برتر نامید. عروسان فکر  
 او چه در حوزه تصوف و فلسفه و عرفان و چه در سرزمین‌های  
 ناشناخته خیال همه تازه و بکراند. در دیدارهای شاعرانه که با  
 دوست در این گستره‌ها دارد صدای قهقهه او را می‌شنویم. مولانا  
 معتقد است که در وصال نشاط ضامن پایداری است، چراکه  
 تجلی خداوند در عین شادی است. در اینگونه هلهله‌ها و  
 شادمانی‌ها مولوی رستم خندان میدان است. رستمی که بر لب  
 اندیشه و تفکر، تبسم را تا ابدیت رنگ بقا و ثبات می‌زند.

### رستم نماد اشراق

(غزل ۱۳۹۵ - ص ۵۴۱)

صیقل هر آینه‌ام رستم هر میمنه‌ام  
 قوت هر گرسنه‌ام انجم هر انجمنم  
 فخرالدین عراقی در لمعه پنجم می‌فرماید محبوب در  
 هر آینه هر لحظه رویی دگر نماید و هر دم به صورتی دگر برآید.  
 زیرا که صورت به حکم آئینه هربار دگرگون می‌شود و آئینه به  
 حکم اختلاف صورت هر نفس به حسب احوال دگرگون می‌گردد  
 و بر یک قرار نمی‌ماند. از اینجاست که هرگز در یک صورت دو  
 بار روی ننماید و در دو آینه به یک صورت پیدا نمی‌شود.  
 نهایت این کار آنست که محب، محبوب را آئینه خود ببیند و  
 خود را آینه او کند. صیقلی ساختن آینه‌ها در بیت مولانا بدین  
 جهت است که عارف در هر آینه‌ای که می‌سازد او را مشاهده  
 خواهد کرد. رستم در این بیت نماد اشراق کلی است. یا موجب  
 پیدا شدن نوری است که گرسنگان روشنایی را تغذیه می‌کند و  
 قوت می‌دهد و انجمن نشینان کوی دوست را از ظلمت

می‌رهاند. چرا که در هر بزمی مثل ستاره می‌درخشد. در این  
 دگرپرسی عارفانه رستم تجلی جلوه حق است.

### رستم در تقابل با شمس

(غزل ۱۴۴۸ - ص ۵۵۹)

در مجلس آن رستم در عریده بنشستم

صد ساغر بشکستم آهسته که سرمستم  
 پیر مولوی کسی جز شمس‌الدین ملک داد نیست. پیری که  
 جلال‌الدین او را تا حریم خدایی برمی‌کشد و گاهی در غلیان  
 شوق او را خدای خود می‌خواند، شمس عموماً به ابر مرد،  
 انسان کامل، یا انسان والا می‌اندیشید. این بود که از مردم  
 می‌گریخت اما به آرمان بشری خود وفادار بود. مولانا  
 دانش آموخته این مکتب است. به عریده‌جویی در مجلس انسان  
 سالاران، انس و الفت دارد و می‌خواهد در جایی فریاد برآورد که  
 شنوندگان آن ابرمرد، پیر، مرشد یا راهبر باشند تا هم سکوت او  
 را پذیرا باشند هم آشوب‌گری او را. مگر نه آنکه شمس می‌گفت  
 به مولانا مرا باید که ظاهر شود که زندگانی ما با هم به چه طریق  
 است؟ برادری است؟ یاری است؟ یا شیخی و مریدی؟ این  
 خوشم نمی‌آید. شمس در کردوکار خویش رستم است مثل  
 تهمتن مردی افسانه‌ای است با حقیقتی انکارناپذیر مانند رستم  
 در تاریخ می‌زید. اما گام‌هایش در بیرون زمان است. پای بر  
 زمین و دستی بر آسمان دارد. رستم و شمس همزادند و هر  
 دو آفریننده و خلاق، رستم سیاوش را می‌آفریند و شمس  
 مولوی را، سیاوش با تغزل، معصومیت سرود تسلیم و صلح  
 می‌سراید و مولوی با غزل‌های حماسی گلبنگ عشق، بادا که  
 مردمان به خود آیند چگونه زیستن را.

### رستم بر مسند پیر

(غزل ۲۵۲۵ - ص ۹۴۰)

وگر زالی از آن رستم بیابیدی نظر یکدم

به حق بر رستم دستان صف اشکن بخندیدی

(غزل ۹۵۹ - ص ۳۸۵)

تو رستم دل و جانی و سرور مردان

اگر به نفس لثیمت غزا توانی کرد

(غزل ۱۷۴۷ - ص ۶۵۹)

هزار رستم دستان به گرد ما نرسد

به دست نفس مخنث چرا زبون باشم  
عرفان پژوهان معتقدند که در اصطلاح صوفیان، پیر به معنی رهبری است که سالک بی‌مدد آن به حق واصل نمی‌شود. پیر دارای اهمیت بسیار است و خرقه پوشیدن از دست پیر است که قدم اول ورود به دایره تصوف است. پیر در تصوف قطب دایره امکان و متصدی تربیت و تهذیب سالک است. دستور او بی‌چون و چرا در هر باب مطاع است. نظر مرشد کامل و پیر را سبب تبدیل ماهیت مرید می‌دانند. یعنی تحت تأثیر تربیت و به تصوف مشایخ و اولیای حق، روح انسان تکامل می‌یابد و ولادت ثانویه که خاص جان‌های پاک است روی می‌دهد. رستم حماسی از دیدگاه مولوی همه خصوصیات و ویژگی‌های پیر تصوف را داراست. با خرد است. در فتوت و جوانمردی بی‌همتاست. پاسدار شرافت و سربلندی است. پرورش دهنده انسان‌های پاک جان است. آدمیان را به داد می‌خواند. با ابتدال عمر نمی‌سازد، پیمان نمی‌شکند و جهان را از دریچه روشنائی می‌نگرد. نیرنگ او صبغه الهی دارد تا حافظ خوبی‌ها باشد. آزاداندیش است و آزادگی را می‌ستاید. او انسان کامل است، بی‌سبب نیست که می‌تواند با نظر، حل معما کند و به قول حافظ کیمیای هستی باشد. چنین رستمی تنها به نگاهی یا دمی، خاکیان را برمی‌کند و نفخه افلاکی در آنان می‌دمد. بی‌جا نیست که در اندیشه مولانا، این پیر به حق بر رستم صف‌شکن از ته دل بخندد:

آهن شکافتن بر داود عشق چیست

خامش که شاه عشق عجایب تهمتن است  
دکتر خلیفه عبدالحکیم در رساله عرفان مولوی می‌نگارد که در مورد مصلحت بین نبودن عشق مولوی همان عقیده را دارد که افلاطون در رساله فیروس آورده است. با این قید که مولوی عقل را مصلحت بین می‌داند و می‌اندیشد که عقل پیش از برداشتن هرگام سود و زیان آن را می‌سنجد عشق که فی‌نفسه خود را هدف غایی می‌داند پیش از ایثار چند و چون نمی‌کند. عشق به منزله نوعی جنون لاهوتی است و نقطه مقابل عشق حسابگر سفسطائیان است. از نگاه جلال‌الدین محمد در عشق، پس دادن همان گرفتن است و مرگ همان زندگی است. بدینگونه وقتی عشق می‌جوشد حیات را در خود فرو می‌برد و هر مقاومتی را در هم می‌شکند. مردان در مقابل عشق ناخواسته زانو می‌زنند. حتی رستم حماسی که نماد شکست‌ناپذیری و استواری است سر خم می‌کند و اجازه می‌دهد تا بر دستش بند زنند. وقتی دلاوران در برابر عشق به سادگی تسلیم می‌شوند و کوه بلند قامتی چون احد از هم فرو می‌باشد و می‌شکافتد، دل عارف یا عاشق که گوشت پاره‌ای بیش نیست جایش روشن است. آیا مولانا در ساختن این بیت به مقدمه مشنوی توجه نداشته است؟ آنجا که می‌فرماید:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

### رستم در تقابل با دل عارف

(غزل ۱۸۱۴ - ص ۶۸۴)

عشق چو خونخواره شود رستم بیچاره شود

کوه احد پاره شود آه چه جای دل من

(غزل ۸۱ - ص ۷۹)

گر زخم خوری بر رو زخم دگر می‌جو

رستم چه کند در صف دسته گل و سرین را

(غزل ۹۵۹ - ص ۳۸۵)

خامش ز عشق بشنو گوید که تو مرایی

من یار رستم‌انم نی یار مرد حیزم

(غزل ۱۶۹۷ - ص ۶۴۱)

### رستم تندیس خودستایی

(غزل ۱۲۱ - ص ۹۴)

بسا رستم زال تا مگویی

از رخس و ز تازیانه ما

(غزل ۵۰۴ - ص ۲۲۶)

رستم دستان و هزاران چو او

بنده و بازیچه دستان ماست

(غزل ۱۶۰۱ - ص ۶۰۷)

من صف رستم دلان جستم بدیدم شاه را

ترک آن کردم چو بی‌صف صفدری را یافتم

(غزل ۱۸۶۸ - ص ۶۸۴)

پنهان مکن ای رستم پنهان ترا جستم  
احوال تو دانستم تو عشوه مخوان ای جان  
(غزل ۳۱۵۳ - ص ۱۱۶۸)

سر رستم پیوشیدی به معجز  
اگر چه رستمم در معجز استی  
(غزل ۳۲۱۱ - ص ۱۱۸۸)

مانند رستم دروغا چون شیر اندر بیشه‌ها  
مردانه همچون ازده‌ها بر قلب لشکر تاختی  
(غزل ۳۲۰۰ - ص ۱۱۸۵)

پیش مردیت رستم زال  
مانندۀ گنده پیر زالی

(غزل ۱۷۸۷ - ص ۶۷۲)

رستم که باشد در جهان در پیش صف عاشقان

شبه‌دیز می‌رانند خوش هر روز در دریای خون

### کتابنامه

شمس در این سخنان کوتاه، خویشتن را در هالهٔ پیامبری  
نقش می‌زند که وظیفهٔ نجات کسانی چون مولانا را دارد. در  
جایی دیگر می‌فرماید:

اهل این ربیع مسکون هر اشکال که گویند جواب بیابند،  
جواب در جواب، قید در قید و شرح در شرح، سخن من هر یکی  
سؤال را ده جواب گوید که در هیچ کتابی مسطور نباشد. به آن  
لطف و به آن نمک چنانکه مولانا می‌فرماید که تا با تو آشنا  
شده‌ام این کتاب‌ها در نظرم بی‌ذوق شده است. وقتی مرادی در  
علم و دانش به گرداب گمان می‌افتد و اینگونه خود را  
می‌شناساند یا می‌ستاید آیا مرید حق دارد چنین کند یا نه؟



- کلیات شمس تبریزی با مقدمهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر،  
مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۹، ابیات مقاله از این  
کتاب انتخاب شده‌اند.

- هانری گربن، آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، نوشته  
دکتر داریوش شایگان، ترجمه باقر پرهام، انتشارات آگاه، تهران،  
۱۳۷۱

- کلیات عراقی، سعید نفیسی، انتشارات کتابخانهٔ سنایی،  
تهران، ۱۳۳۸

- تازیانه‌های سلوک، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی،  
انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۷

- خط سوم، دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی، ناشر  
مطبوعاتی عطایی، تهران، ۱۳۵۱

- حافظ، بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات طرح نو، تهران،  
۱۳۷۸

- مفهوم رندی در شعر حافظ، دکتر فخرالدین مزارعی،  
ترجمهٔ کامبیز محمودزاده، انتشارات کویر، تهران، ۱۳۷۳

- عرفان مولوی، دکتر خلیفه عبدالکریم، ترجمهٔ احمد  
محمدی، احمد میرعلائی، شرکت کتاب‌های جیبی، تهران،  
۱۳۵۶

- شاعری دیر آشنا (خاقانی) علی دشتی، انتشارات  
امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷

مفاخرت، بزرگ‌بینی و خودستایی کهن‌ترین مقوله در  
ادبیات جهان است. در زبان پارسی این رگه از رودکی پدر شعر  
دری شروع می‌شود و هنوز هم ادامه دارد. پیر سمرقند در آن  
قصیدهٔ بی‌همتا و بی‌مانندش که دیباچه‌ایست بر پیری شاعر،  
وقتی به یاد کرد جوانی می‌رسد خود را می‌ستاید. اگر چه این  
ناموران نیازی به مفاخرت نداشته‌اند، اما گاهی در برابر ناسپاسی  
مردم و ناآگاهی دولتمردان عصر، جز شناساندن مکارم خویش  
راه‌گزینی بر ایشان باقی نمی‌ماند. زنده یاد علی دشتی تصور  
می‌کند که خود ستایی شاعران بزرگ در اثر وجود معارضان و یا  
رقیبانی بوده است که می‌خواسته‌اند از شأن آنان بکاهند. پس  
ناچار بوده‌اند که شایستگی خود را به زبان آورند. چرا که غالب  
این خودستایی‌ها در مقام دفاع و جواب به منافقان و حسدورزان  
گفته شده است. فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، خاقانی، عطار،  
سعدی و حافظ هم همین راه را کم و بیش پیموده‌اند و  
جلال‌الدین محمد هم از سلک آنان جدا نیست. حتی انسان کامل  
و خردورزی مثل شمس که خالق مولوی است در مقالات خود  
از خودستایی‌گریزی نداشته است. در مجموعه «خط سوم» آنجا  
که می‌گوید:

مرا فرستاده‌اند که آن بندهٔ نازنین ما (مولانا) میان قوم  
ناهموار گرفتار است، دریغ است که او را به زیان برند.